

چرا نویسندۀ بزرگی نشدم؟

پژوهشی کیفی به روش فرهنگ‌نگاری روایی

بهار رهادوست



انتشارات ناهید

سرشناسه : رها دوست، بهار، ۱۳۲۵ -
 عنوان و نام پدیدآور : چرا نویسنده بزرگی نشدم؟ پژوهشی کیفی به روش
 فرهنگ‌نگاری روایی / بهار رها دوست.
 مشخصات نشر : تهران: ناهید، ۱۳۹۲.
 مشخصات ظاهری : ۲۰۰ ص.
 شابک : ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۵۸۶۵ - ۱۵ - ۸ :
 وضعیت فهرست‌نویسی : فیبا
 موضوع : روایتگری
 رده‌بندی کنگره : ۱۳۹۲ چ ۴ / ۸۷ / ۲۱۲ PN
 رده‌بندی دیویی : ۸۰۸/۳
 شماره کتابشناسی ملی : ۳۱۷۴۴۸۲

• چرا نویسنده بزرگی نشدم؟

• بهار رها دوست

• حروفچینی: شبستری

• چاپ اول: ۱۳۹۲

• چاپ گلشن

• شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

• حق چاپ محفوظ است.

• www.naahid.com



انتشارات ناهید

فهرست

۱۱	دیباچه
۲۵	روایت
۸۵	تحلیل
۱۰۵	تفسیر
۱۰۵	تفسیر ۱: آموزش
۱۱۷	تفسیر ۲: پرورش
۱۲۴	تفسیر ۳: نشر
۱۳۳	تفسیر ۴: نقد
۱۴۶	تفسیر ۵: تجربه
۱۶۱	پیامد سخن
۱۷۳	تولّد یک نوزاد
۱۸۷	پیام پایانی
۱۸۹	کتابنامه
۱۹۴	تصویرها

دیباچه

۲۵ ژوئن ۲۰۱۲ / ۵ تیر ۱۳۹۱ - پارک جنگلی سنت لوئیس

دو ساعتی است که آزاد و سبکبال راه می‌روم. آزاد و سبکبال. تقریباً به میانه جنگل رسیده‌ام. دیگر حتی صدای دور خیابان را نمی‌شنوم. گاهی دونده‌ای از کنارم یا از برابرم می‌گذرد. دوروبرم سراسر سبز است و بالای سرم شاخه‌های برافراشته درختانی که گاه سر به هم آورده‌اند و تنه‌شان با پیچک‌های بالارونده پوشیده شده است. گاهی صدای پرنده‌ای، جهش سنجابی و وزش پروانه‌ای. اما بیشتر سکوت است و حس خنک هوایی که به پوست تنم می‌خورد و مرا به فضای شعر رابرت فراست* می‌برد. شاعر، روی علف‌های پامال‌نشده راه می‌رفت و من نه. اما اتفاقی که دارد می‌افتد، درست مثل راه رفتن روی علف‌های پانخورده جنگل است. سال‌ها بود که از ارتباط با طبیعت نومید شده بودم. هربار درختی و سبزه‌ای نظرم را جلب می‌کرد، چنان از یادآوری تخریب طبیعت دلگیر می‌شدم که ترجیح می‌دادم به طبیعت فکر نکنم. و امروز انگار روز دیگری است. متفاوت با آن روزها که مدام شرطی می‌شدم و غصه می‌خوردم.

* Robert Frost (1874-1963) شاعر امریکایی که شعر «راه سپری‌نشده» اش شهرتی جهانی دارد.

به کوره‌راهی دنج و پُردرخت می‌رسم. پروانه‌ای جلوی پایم بال می‌زند و پرنده‌ای در برابرم پَرکشان به بلندی درختی می‌نشیند. صدای آب می‌شنوم. از زیر پلی کوچک، آب باریکی مثل چشمه جاری است. نگاهی به اطراف می‌اندازم. در اینجا شاخه درخت‌ها بیش از حد به هم پیچیده شده‌اند و صداهاى جنگلی ظریف‌تر و لطیف‌ترند. بچه‌لاک‌پشتی از لای علف‌ها سر برمی‌کشد و آرام‌آرام خودش را تا وسط باریکه‌راه می‌کشانَد. آنگاه سرش را توی لاک می‌برد و همان‌طور آرام و بی‌حرکت می‌ماند. منظره بی‌نظیری است. دوربینی ندارم عکس بگیرم. پس می‌کوشم تصویرش را در خاطرم ثبت کنم. و همچنان بی‌حرکت ایستاده است. گاه سرش را بیرون می‌آورد، نگاهی به دوروبرش می‌اندازد و باز در لاکش فرو می‌رود. با این فکر که او زبان مرا می‌فهمد، احساساتم را نثارش می‌کنم و آن‌قدر منتظر می‌شوم تا تصمیم به حرکت بگیرد. تا این‌که آرام‌آرام با همان وقار خاموش، عرض باریکه‌راه را طی می‌کند و لای علف‌ها ناپدید می‌شود.

اینجا روی کناره سنگی پل کوچکی که آب باریکی از زیر آن می‌گذرد می‌نشینم. از توی جیبم خودکار و کاغذ مجاله‌شده‌ای درمی‌آورم. کاغذ را روی سنگ می‌گذارم و می‌نویسم: «امروز نخستین پاراگراف کتابم را خواهم نوشت.» کاغذ را در جیبم می‌گذارم. برمی‌خیزم و به رفتن ادامه می‌دهم. با این‌که حس لطیفی مثل پا گذاشتن روی علف‌های بکر به من دست داده، یک حالت جدی هم در من ایجاد می‌شود و این حس لطیف را به چالش می‌کشد:

— آیا می‌توانم؟

صدایی از درونم پاسخ می‌دهد:

— چرا نتوانی؟

- نمی‌دانم.
- دلیلی داری که فکر می‌کنی نمی‌توانی؟
- با کلافگی پاسخ می‌دهم:
- از دلیل آوردن برای خودم خسته شده‌ام.
- بسیار خوب، پس فقط به یک سؤال جواب بده. آیا می‌توانی در یک کلمه اعتراف کنی که ناتوانی؟
- نه، ولی نگرانم. شاید دچار تنبلی فکری شده‌ام و خودم خبر ندارم.
- اما تو مدت‌هاست منتظر فرصتی برای نوشتن بودی و حالا این فرصت پیش آمده است.
- قبول دارم که این شرایط استثنایی است.
- و تو مدت‌هاست با یک پرستش درگیری.
- بله سال‌های سال.
- و حالا دست‌کم می‌توانی تکلیفت را با خودت روشن کنی.

...

راستش در زندگی‌ام از این نوع گفت‌وگوهای درونی زیاد داشته‌ام. اما این اواخر به قدری فشارهای اضطرابی‌ام زیاد بود که نه تنها گفت‌وگوها بلکه تک‌گفتارهایم هم نصفه‌نیمه رها می‌شدند و امروز به‌رغم شکستگی‌هایی که هنوز آثارش در من هست، می‌توانم با خودم گفت‌وگو کنم.

— درست است که نویسنده بزرگی شدن رؤیای زندگی‌ام بوده و سال‌هاست به چگونگی و چرایی‌های تحقق آن فکر کرده‌ام، اما واقعیت این است که فرصت چندانی هم در کار نیست. زنی هستم ۶۶ ساله و شاید به‌رغم تجربه‌هایی که اندوخته‌ام، آن جسارت‌های گذشته را نداشته باشم و شاید انعکاس حقیقت‌ها درباره خودم کاری است پُرمخاطره و سخت.

— شاید، اما قبول داری که تا به حال کسی کتابی با این عنوان به فارسی ننوشته است؟

— بله، ولی تنها بدیع بودن موضوع و شکل کار اصالت آن را تضمین نمی‌کند.

— ممکن است همین‌طور باشد که می‌گویی، اما امیدوارم بتوانی به یک پرسش پاسخ دهی که اگر نویسی و این طرح را به انجام نرسانی، چه خواهی کرد؟

...

سؤالی بود تأمل برانگیز و پاسخ آن نه‌چندان دم دست.

بارها در زندگی‌ام از این‌که بیشتر و بهتر ننوشته بودم، خودم را و گاه عوامل بیرونی را متهم و محاکمه کرده بودم، اما هرگز پیش نیامده بود که مشخصاً از خود بپرسم اگر نویسم، چه خواهم کرد؟

حالم بد شد. به یکباره حس کردم شفافیتی که در پی آنم، از من دور می‌شود. به ساعت نگاه کردم. عقربه‌ها می‌گفتند که باید برگردم. عینک آفتابی‌ام را به چشم زدم و به مسیری رفتم که آفتاب از بالای درختان بلند بیشتر می‌تابید. به چشم‌انداز چمنزار رسیدم. در آنجا چند نفر در چمن گلف بازی می‌کردند و دوچرخه‌سواران و دونده‌گان می‌رفتند و می‌آمدند. هوا آفتابی بود اما همه چیز را مه‌آلود می‌دیدم. هرچند راه رفتن در مسیر تازه باعث شد این مه، که ذهنم را آزار می‌داد، کمتر و کمتر شود.

راستی آیا همه نویسندگان دنیا اگر نویسند، از زندگی ساقط می‌شوند؟ مگر جز عوالم انتزاعی، عالم محسوسات، که می‌تواند هدف و معنای زیستن باشد، وجود ندارد؟ مگر نمی‌شود برای حداقلی از «امن عیش» تلاش کرد و سالمندی را در آرامش زیست؟ به سفر رفت، نادیده‌ها

را دید و نازیسته‌ها را زیست؟ از تعامل سازنده با دوستان لذت برد، با بیدادگری‌ها، بیماری‌ها، نامرادی‌ها و رنج‌ها درافتاد، یا با جهان و فلک از در آشتی و دوستی درآمد؟ همه این امکان‌ها و ده‌ها امکان دیگر را می‌توان تصور کرد. حتی می‌توان به مرگ خودخواسته اندیشید و با مرگ خود به دیگران زندگی بخشید... یا به سختی با آشوب جنگید و به نظم نرسید! چنان‌که می‌توانم به خیلی چیزها بیندیشم، اما نمی‌توانم پاسخ صریحی به خود بدهم که اگر ننویسم چه خواهم کرد؟

در برابرم چاه عمیق و تاریکی می‌بینم که انتهایی ندارد و می‌دانم که با همه وجودم می‌کوشم در این چاه نیفتم.

شاید بین تلاشم برای نیفتادن در این چاه، و نوشتن آن عبارت «امروز نخستین پاراگراف کتابم را خواهم نوشت» رابطه‌ای باشد که هنوز چندوچون آن برایم روشن نیست.

اول ژوئیه ۲۰۱۲ / ۱۱ تیر ۱۳۹۱

— از آنچه گفתי چنین برمی آید که می خواهی بدانی چرا نویسنده بزرگی نشده ای. فکر نمی کنی بهتر است روی موضوع دیگری کار کنی؟
— چرا؟ اشکال چیست؟

— اشکال این است که در چند بند می توان به پرسش تو پاسخ داد و نیازی به تحقیق نیست. نخست این که باید دید «نویسنده» و «نویسنده بزرگ» به چه معناست؟ نکته دیگر این که از ابتدای تاریخ تا حالا هزاران و بلکه میلیون ها نفر رؤیای نوشتن در سر داشته اند و از میان این همه، تنها شمار اندکی نویسنده شده اند و از میان نویسندگان، شمار کمتری خلاق بوده اند و باز از میان خلاق ها کمترینشان نویسنده های بزرگی شده اند. درست مثل نسبت مرواریدهای کمیاب به صدف های موجود در دریا. این که چرا در میان این همه صدف، تنها بعضی هایشان مروارید می پروراند، هزارویک علت زیستی و محیطی دارد و علل و عوامل این واقعیت که همه شاعران، حافظ و شکسپیر نمی شوند و همه دانشمندان به بزرگی نیوتن و اینشتین نیستند، بسیار است، چون ندانسته های ما بسی بیش از دانسته هایمان است و این که علل و عوامل را در چند شاخه استعداد، نبوغ، تربیت، محیط، پشتکار، و اراده رده بندی می کنیم، تنها برای ساده کردن بحث است. این درباره نویسندگان بزرگ، و اما تو. راسخ پرسشی که طرح می کنی تا حدی غریب است. چرا اصلاً نویسنده بزرگ شدن باید تا این حد اهمیت داشته باشد؟ آیا به سلامت و خرد نزدیک تر نیست که هرکس هدف هایش را به اندازه توانش تعیین کند و بگذارد از کوزه وجودش همان بتراود که در او وجود واقعی دارد؟